

اما اینکه عقل را می‌توان در بسط قراردادهای استنباط معطوف به الگو قرار داد یا نه؟ بستگی دارد به اینکه عقل را منبع علم بگیریم یا نه و چه تعریفی از آن داشته باشیم؟ چند سؤال اساسی در ارتباط با عقل است و مادامی که آن‌ها پاسخ داده نشود، شاید رجوع به عقل در هر مورد کم‌اثر باشد:

یکی اینکه آیا عقل تنها به مثابه منبع استنباط عقل نظری است و یا منبع استنباط عقل عملی نیز هست؟

دومین سؤال: عقل عملی چه تعریفی دارد؟ در یک تقسیم‌بندی، دو نوع تعریف از عقل عملی شده است: یک تعریف حداقلی است و دیگری حداکثری. در تعریف حداکثری، عقل عملی در همه حرفه‌ها و مهارت‌ها حضور دارد و با عقود و شروطی در آن‌ها راه پیدا می‌کند. طبیعی است اگر عقل عملی را به معنای حداکثری بگیریم، حوزه وسیعی را گشوده‌ایم.

سومین سؤال: این است آیا مهم‌ترین نقش عقل در استنباط، بیشتر به سمت اثبات حکمی می‌رود و یا به سوی نفی حکمی هم می‌تواند به پیش رود؟ اگر دومی را اضافه کنیم، به ضمیمه نفی حکم می‌توان مقولات دیگری را هم افزود و از هر دوی این‌ها استنباطی را صورت داد. البته این بحث نیاز به توضیح بیشتری در جای خود دارد؛ اما به هر حال اگر این سه سؤال را راجع به عقل پاسخ بدهیم، می‌توانیم نقش عقل در استنباط را به صورت دلپسند و نه بی در و پیکر و خارج از محدوده و یا با فرو افتادن در ظنات، بلکه به صورت روشمند به‌دست بیاوریم. صحبت از نقش قواعد عقلی در استنباط بیشتر فروض پیدا می‌کند تا نقش احکام جزئی و یا نقش ادله حاوی احکام جزئی و حتی اطلاعات.

اما بحث اجماع: اجماع در چندین بخش می‌تواند به عنوان منبع استنباط الگو مطرح باشد: سیره‌های عقلایی، بدیهیات و مقولات قابل رصد از نگاه فقه و روایات و حتی سؤالات سطحی که در بخش‌هایی از زندگی نیاز به کار اختصاصی دارد.

آیا مباحثی مثل «مقاصد شریعت» می‌تواند به تولید الگوی پیشرفت اسلامی کمک کنند؟

در رابطه با مقاصد شریعت دیدگاه‌های گوناگونی وجود دارد. یکی این است که مقاصد شریعت را به مثابه یک قاعده در استنباط در نظر بگیریم و بر اساس آن حکمی را صادر و استخراج نماییم. البته این دیدگاه را بیشتر اهل سنت دارند که در این زمینه هم کامیاب نبودند. در کنفراسی بین علمای اهل سنت گفتیم علت اینکه ما بیشتر در ارتباط با مقاصد سخن می‌گوییم و آن را فرصتی بزرگ برای تحول در استنباط و استخراج در احکام می‌دانیم، ولی در عمل موفقیت نداشته‌ایم، این است که کارکرد اصلی مقاصد شریعت در مرحله نظریه‌پردازی است. اگر نظریه تأسیس شود، سایه تأثیرگذاری بر روی فقه و احکام دیگر ایجاد می‌کند؛ لذا به‌صورت غیرمستقیم احکام را جهت‌مند و هوشمند (چنان‌که در شریعت هست) می‌کند.

در اینجا هم الگو قبل از استنباط حکم نسبت به تک تک موارد آن، نیازمند یک نگاه کلان نظریه‌پردازانه است. مقاصد شریعت اتفاقاً می‌تواند تأثیر به‌سزایی در شکل دادن به نظریه داشته باشد. از طرف دیگر وجود مقاصد شریعت در ذهن مجتهد به عنوان استنباط احکام جزئی می‌تواند به مثابه نورافکنی باشد که ذهن او را به سمت یک راه روشن هدایت کند و نصوص را به زبان آگاهانه‌تری استنتاج کند. در حقیقت مقاصد شریعت سه کارکرد دارد: یک کارکرد، دخالت مقاصد شریعت در موارد استنباط است. دیدگاه غالب درباره این کارکرد این است که توفیق زیادی در عمل نداشته و سخن از آن بسیار است؛ اما تطبیق آن در استنباط ابهامات بسیار دارد؛ دوم: استفاده از مقاصد الشریعه در نظریه‌پردازی که حرف نویی است و اگر درست باشد، می‌توان بسیاری از نظریه‌ها را بر اساس مقاصد شریعت شکل داد. شاید هم گریزی نیست از رجوع به مقاصد؛ با توجه به اینکه نظریه‌های فقهی، جنبه‌های ریشه‌ای و اساسی و هویت‌بخش

را شکل می‌دهند، در استنباط ما هم تأثیرات بسیاری می‌گذارند. چون نظریه بستر و چارچوب است و در هنگام استنباط، الفت و انس بین احکام ایجاد می‌کند؛ بخش سوم: ایجاد آگاهی در ذهن مستمع در یک طرف و قرار دادن نصوص در وضعیت دیگری برای اینکه رویارویی بیشتری داشته باشند و مضامین واقع‌تر خود را برای مستمع بر ملا سازند.

پس مقاصد شریعت نقشی دولایه و دوجانبه‌ای را در هنگامه استنباط احکام ایجاد می‌کند؛ هم ذهنیت فقیه را توانایی می‌بخشد و هم روایات و نصوص را به نطق گویاتری وامی‌دارد و بین این دو حالت تعامل و تبادل است؛ یعنی چون ذهن مستمع آگاهی پیدا می‌کند، می‌تواند به نصوص مراجعه کند و نصوص هم مضامین واقعی خود را برای یک ذهن مستعد می‌تواند باز گوید.

این یعنی مقاصد شریعت مستقیماً به عنوان منبع در استنباط اثرگذار است؟

دست‌کم پاره‌ای از مقاصد که جنبه قاعده فقهی دارد؛ چون مانع‌الجمع نیست، ممکن است یک جایی مقصد باشد و در عین حال قاعده فقهی نیز باشد. اگر شما عدالت را که یک مقصد است، بر اساس تکنیک‌های جدید استنباطی، با شروطی قاعده نیز فرض کنیم، هم مقصد است و هم قاعده. شخصیت‌های جدیدتر در اهل سنت عدالت را یک مقصد در نظر گرفته‌اند. همین‌طور هم هست؛ لایقوמו الناس بالقسط. عدالت به دلیل قاعده بودن، امکان حضور مستقیم در استنباط را دارد. اساساً بسیاری از مقاصد شریعت می‌تواند لباس قاعده فقهی بپوشند و در این صورت چنین نقشی را می‌تواند ایفا کند. البته این بحث مختص به الگو نیست؛ اما الگو می‌تواند از این بحث‌ها انتفاع و استفاده بیشتری ببرد. در خیلی از زمینه‌های جدید این بحث‌ها به صورت روشی مطرح است.

اگر بخواهیم دانش اصول فقه را برای نظام‌سازی و مدل‌سازی دوباره تنظیم و آرایش کنیم، چه مباحث و نواحی وجود دارند که اولین گزینه‌ها و اولویت‌ها برای تجدیدنظر باشند یا اینکه حلقه تأثیرشان محدودتر یا وسیع‌تر شود؛ چه چیزهایی در اصول فقه باید تغییر یکنند تا ما بتوانیم به سمت نظام‌سازی و مدل‌سازی برویم؟

بحث گسترده‌ای است. ابتدا باید یک نظریه در ارتباط با فقه پیدا بکنیم که این امری مقدماتی است؛ یعنی اصول نیازمند این است که از خواستگاه یک نظریه شکل بگیرد. این تلاشی است که باید صورت بگیرد. نکته دیگر اینکه ما با ضعف و فقر قواعد بیشتر ناظر به نصوص اجتماعی مواجه هستیم؛ یعنی قواعد کنونی اصول، همه قواعد لازم در اصول نیستند؛ زیرا بیشتر در تجربه فقهی - اجتهادی، ناظر به مسائل فردی و شبه اجتماعی شکل گرفته‌اند. ما نسبت به قواعد اصول در وضعیت فقر قرار گرفته‌ایم؛ یعنی نسبت به قواعد و اصولی که توان صید اندیشه‌های کلان اجتماعی را داشته باشند.

نکته دیگر این است که بعضی از قواعد اصول را نباید میدان داد که در فضای اجتماعی راه پیدا بکنند. فرض بفرمایید اگر احتیاط و یا استحباب را یک قاعده در نظر بگیریم، نباید تصور شود که می‌توانیم با استحباب سرنوشت مسائل اجتماعی مردم را رقم بزنیم. قواعدی هستند که میدان دادن گسترده به آن‌ها در فضاهای استنباطی مسائل کلان اجتماعی، به مثابه اصرار بر به بیراهه کشیدن استنباط است و در نتیجه دست نیافتن به احکام و نگاه‌های فقهی.

البته غیر از اصول فقه، فلسفه فقه هم باید از حیث نگاه به مسائل اجتماعی، مسائل و مطالبی را مورد مطالعه قرار دهد. چون گاهی قاعده اصولی و فقهی در رابطه با استنباط مسائل اجتماعی ضعف ندارد، ولی مشکل، پیش‌فرض‌هایی است که در ذهن بعضی از فقها رسوخ یافته است. متولی بررسی این پیش‌فرض‌های به شدت عزت‌آور در فقه را باید فلسفه فقه دانست.